

## فهرست مطالب

یادداشت ناشر.....	بیست و یک
پیش درآمد آهنگین در ستایش فردوسی و هشت بهشت او در هشت بخش.....	بیست و سه
چشمه هور و چکه آب.....	بیست و سه
اوانی بر اوانی.....	بیست و سه
ترازوی سخن.....	بیست و چهار
حماسه سخن.....	بیست و پنج
یاد عطرآگین.....	بیست و شش
نقال نقل افشان.....	بیست و هفت
صهباى زیبایى.....	بیست و هشت
یار نازنین.....	بیست و نه
<b>پیشگفتار.....</b>	
پیکار مستمر آدمی با دیو.....	سی و سه
داستان اکوان دیو.....	سی و سه
حماسه گیلگمش.....	چهل و چهار
ایلیاد و اودیسه.....	چهل و هفت
مهاباراتا.....	چهل و هشت
بیولف، حماسه ادبی انگلوساکسون‌ها.....	پنجاه و دو
هفت خان رستم.....	پنجاه و چهار
جاویدان خرد.....	پنجاه و هفت
گوهر فصاحت.....	شصت و شش
کرامت شعر فردوسی.....	شصت و نه
تلمیحات شاعران به شاهنامه فردوسی.....	هفتاد و دو
ضرب‌آهنگ یا وزن شعر در شاهنامه.....	هفتاد و سه
فردوسی و طنز.....	هفتاد و پنج
.....	هفتاد و شش

دانیایی، توانایی است ..... هفتاد و هشت  
 داستان آمدن فردوسی به دربار سلطان محمود ..... هفتاد و نه  
 شاهنامه آخرش خوش است ..... هشتاد و یک  
 مزار فردوسی ..... هشتاد و سه  
 مزار هنرمند ..... هشتاد و سه  
 فروغ پایدار ..... هشتاد و چهار  
 سپاس و تقدیر ..... هشتاد و هفت

۱	دیباچه، در ستایش آفریدگار و ارج خرد	۱
۴	اندر آفرینش جهان و آدمیان	۲
۶	گفتار اندر ستایش رسول و یارانش	۳
۸	گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه	۴
۱۰	پادشاهی کیومرث، اول ملوک عجم سی سال بود	۵
۱۳	هوشنگ، پادشاهی هوشنگ چهل سال بود	۶
۱۵	پادشاهی طهمورس دیوبند سی سال بود	۷
۱۷	پادشاهی جمشید هفت صد سال بود	۸
۲۰	داستان ضحاک با پدرش	۹
۲۳	خوالیگری کردن ابلیس	۱۰
۲۵	ضحاک، پادشاهی ضحاک هزار سال بود	۱۱
۲۷	در خواب دیدن ضحاک فریدون را	۱۲
۳۰	اندر زادن فریدون	۱۳
۳۲	پرسیدن فریدون نژاد خود را از مادر	۱۴
۳۴	داستان ضحاک با کاوه آهنگر	۱۵
۳۷	آماده شدن فریدون و رفتن به جنگ ضحاک	۱۶
۴۰	داستان فریدون با وکیل ضحاک	۱۷
۴۳	در بند کردن فریدون ضحاک را در دماوندکوه	۱۸
۴۵	پادشاهی فریدون پانصد سال بود	۱۹
۴۷	رفتن پسران فریدون نزد شاه یمن	۲۰
۴۹	آزمودن فریدون پسران خود را	۲۱

۲۲	بخش کردن فریدون جهان را بر پسران	۵۲
۲۳	پاسخ دادن فریدون پسران را	۵۴
۲۴	کشته شدن ایرج بر دست برادران	۵۶
۲۵	زادن منوچهر از مادر و آگاه شدن سلم و تور از منوچهر	۵۸
۲۶	پاسخ دادن فریدون پسران را	۶۱
۲۷	گفتار اندر مردن فریدون و آمدن منوچهر	۶۴
۲۸	داستان در وجود آمدن زال	۶۷
۲۹	رای زدن رودابه با کنیزکان	۷۰
۳۰	رفتن زال به نزد رودابه	۷۳
۳۱	نامه فرستادن زال سوی سام در حال خود	۷۶
۳۲	رای زدن سام با مویدان بر کار زال	۷۸
۳۳	آزمایش مویدان زال را و پاسخ دادن زال مویدان را	۸۰
۳۴	گفتار اندر زادن رستم	۸۳
۳۵	کشتن رستم پیل سپید را	۸۶
۳۶	اندر رفتن منوچهر از این جهان و اندرز کردن او نوذر را	۸۸
۳۷	پادشاهی زوطهماسب پنج سال بود	۹۰
۳۸	گرفتن رستم رخس را	۹۲
۳۹	آوردن رستم کیقباد را از البرزکوه	۹۴
۴۰	معرفی کیقباد خود را به رستم	۹۷
۴۱	پادشاهی کیقباد سد سال بود	۱۰۰
۴۲	پادشاهی کیکاوس سد و پنجاه سال بود	۱۰۲
۴۳	تاریک شدن چشم کاووس از جادویی دیو سپید	۱۰۵
۴۴	رفتن رستم به مازندران به استخلاص کاووس	۱۰۷
۴۵	هفت خان رستم - خان اول جنگ رخس با شیر	۱۰۹
۴۶	خان دوم یافتن رستم چشمه آب	۱۱۱
۴۷	خان سوم کشتن رستم اژدها را	۱۱۳
۴۸	خان چهارم کشتن رستم زن جادو را	۱۱۶
۴۹	خان پنجم برکندن رستم هر دو گوش دشتبان را	۱۱۸
۵۰	خان ششم کشتن رستم ارژنگ دیو را	۱۲۱

۱۲۳	خان هفتم کشتن رستم دیو سپید را	۵۱
۱۲۶	آمدن رستم نزدیک شاه مازندران به پیامبری	۵۲
۱۲۹	گمراه کردن ابلیس کاووس را و به آسمان رفتن کاووس	۵۳
۱۳۱	بازآوردن رستم کاووس را و توبه کردن کاووس	۵۴
۱۳۳	داستان جنگ هفت پهلوان	۵۵
۱۳۶	لشکر فرستادن افراسیاب برای جنگ با هفت گردان	۵۶
۱۳۸	داستان رستم و سهراب	۵۷
۱۴۰	رفتن رستم به شکار و رسیدن نزد شاه سمندگان	۵۸
۱۴۳	آمدن تهمین دختر شاه سمندگان به نزد رستم	۵۹
۱۴۶	زادن سهراب از تهمین	۶۰
۱۴۸	رسیدن سهراب به دژ سپید و اسیر گرفتن هجیر	۶۱
۱۵۰	رزم سهراب با گردآفرید	۶۲
۱۵۳	گرفتن سهراب دژ سپید را	۶۳
۱۵۶	تاختن سهراب بر لشکر کاووس	۶۴
۱۵۹	رزم رستم با سهراب	۶۵
۱۶۲	کشتی گرفتن رستم با سهراب و افکندن سهراب رستم را	۶۶
۱۶۵	کشته شدن سهراب به دست رستم	۶۷
۱۶۷	نوش دارو خواستن رستم از کاووس و ندادن او را	۶۸
۱۶۹	زاری کردن رستم بر سهراب	۶۹
۱۷۲	آگاهی یافتن مادر سهراب از کشته شدنش	۷۰
۱۷۵	سراغاز داستان سیاوش	۷۱
۱۷۶	زادن سیاوش	۷۲
۱۷۹	عاشق شدن سودابه بر سیاوش	۷۳
۱۸۱	گذشتن سیاوش بر آتش	۷۴
۱۸۳	خواب دیدن افراسیاب و ترسیدن و پرسیدنش از موبدان	۷۵
۱۸۶	هنر نمودن سیاوش در میدان	۷۶
۱۸۸	به زنی دادن پیران دختر خود را به سیاوش	۷۷
۱۹۱	عروسی فرنگیس با سیاوش	۷۸
۱۹۴	خواب دیدن سیاوش	۷۹

۱۹۶	کشته شدن سیاوش به دست گُروی	۸۰
۱۹۹	اندر زادن کیخسرو	۸۱
۲۰۲	شکایت فردوسی از پیری خود	۸۲
۲۰۳	رسیدن رستم به کاووس و کشتن رستم سودابه را	۸۳
۲۰۵	کشته شدن پیلسم به دست رستم	۸۴
۲۰۸	نشستن رستم بر تخت افراسیاب	۸۵
۲۱۰	دیدن گودرز کیخسرو را به خواب	۸۶
۲۱۲	رفتن گیو به توران به جستن کیخسرو	۸۷
۲۱۵	جنگ پیران با گیو	۸۸
۲۱۷	رفتن کیخسرو به اصفهان	۸۹
۲۱۹	رسیدن کیخسرو نزد کاووس	۹۰
۲۲۲	رفتن کیخسرو با گودرز به دژ بهمن و گرفتن آن را	۹۱
۲۲۵	بر تخت شاهی نشانیدن کاووس خسرو را	۹۲
۲۲۷	پادشاهی کیخسرو شست سال بود	۹۳
۲۲۸	شمردن کیخسرو پهلوانان را و گنج بخشیدن ایشان را	۹۴
۲۳۱	رفتن طوس به ترکستان و پیش آمد جنگ با فرود پسر سیاوش	۹۵
۲۳۳	جنگ طوس با فرود و کشته شدن اسبش	۹۶
۲۳۵	کشته شدن فرود	۹۷
۲۳۸	کشتن جریره و پرستندگان، خود را	۹۸
۲۴۱	بازخواندن کیخسرو طوس را و سپردن لشکر به فریبرز	۹۹
۲۴۳	داستان کاموس کشانی - دیباچه	۱۰۰
۲۴۴	بخشیدن خسرو گناه طوس و ایرانیان را	۱۰۱
۲۴۶	جادوی کردن تورانیان بر سپاه ایران	۱۰۲
۲۴۸	شبیخون کردن ایرانیان	۱۰۳
۲۵۱	رفتن فریبرز و رستم به یاری ایرانیان و دیدن طوس سیاوش را به خواب	۱۰۴
۲۵۳	رای زدن پیران با خاقان چین	۱۰۵
۲۵۶	رزم رستم با اشکبوس	۱۰۶
۲۵۹	داستان رستم با خاقان چین	۱۰۷
۲۶۱	رفتن چنگش به جنگ رستم و کشته شدن او	۱۰۸

۲۶۳	سخن گفتن رستم با لشکر خویش	۱۰۹
۲۶۶	خواستہ بخش کردن رستم	۱۱۰
۲۷۰	جنگ رستم با کافور مردم خوار	۱۱۱
۲۷۳	رزم رستم با پولادوند	۱۱۲
۲۷۶	کشتی گرفتن رستم و پولادوند	۱۱۳
۲۷۹	داستان جنگ رستم با اکوان دیو - دیباچه	۱۱۴
۲۸۰	جستن رستم اکوان دیو را	۱۱۵
۲۸۱	انداختن اکوان دیو رستم را به دریا	۱۱۶
۲۸۴	رزم رستم با افراسیاب در چراگاه اسبان	۱۱۷
۲۸۶	دیباچه داستان بیژن و منیژه	۱۱۸
۲۸۹	دادخواهی ارمانیان از خسرو	۱۱۹
۲۹۱	رفتن بیژن به جنگ گرازان	۱۲۰
۲۹۳	فریب دادن گرگین بیژن را و رفتن بیژن به جشنگاه منیژه	۱۲۱
۲۹۶	آمدن بیژن به خیمه منیژه و بردن منیژه بیژن را به کاخ خود	۱۲۲
۲۹۹	به زندان افکندن افراسیاب بیژن را	۱۲۳
۳۰۱	دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای	۱۲۴
۳۰۳	بخشیدن کیخسرو گناه گرگین را به خواهش رستم	۱۲۵
۳۰۵	آمدن منیژه به پیش رستم	۱۲۶
۳۰۸	برآوردن رستم بیژن را از چاه	۱۲۷
۳۱۱	داستان دوازده رخ - آغاز داستان	۱۲۸
۳۱۳	در خواندن افراسیاب سپاه را	۱۲۹
۳۱۵	رفتن گیو به ویسه‌گرد به نزدیک پیران	۱۳۰
۳۱۷	صف کشیدن هر دو لشکر	۱۳۱
۳۱۹	دادن گیو درع سیاوش به بیژن	۱۳۲
۳۲۲	آمدن هومان به جنگ بیژن	۱۳۳
۳۲۴	کشته شدن هومان به دست بیژن	۱۳۴
۳۲۷	شبیخون کردن نستیه و کشته شدن او	۱۳۵
۳۲۹	نامه پیران به گودرز کشواد	۱۳۶
۳۳۲	پاسخ نامه پیران از گودرز و یاری خواستن پیران از افراسیاب	۱۳۷

۳۳۴	پاسخ پیغام پیران از افراسیاب	۱۳۸
۳۳۷	پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ دوازده رخ	۱۳۹
۳۴۰	کشتن گودرز پیران را	۱۴۰
۳۴۳	دخمه کردن کیخسرو بر پیران و سران توران و کشتن گروی زره را	۱۴۱
۳۴۶	زینهار خواستن تورانیان از کیخسرو	۱۴۲
۳۴۸	جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب	۱۴۳
۳۵۱	رزم کیخسرو با شیده پسر افراسیاب	۱۴۴
۳۵۴	کشته شدن شیده بر دست خسرو	۱۴۵
۳۵۶	رفتن کیخسرو از پس افراسیاب و گذاشتن بر جیحون	۱۴۶
۳۵۹	نامه افراسیاب نزدیک فغفور چین	۱۴۷
۳۶۰	گریختن افراسیاب از گنگ	۱۴۸
۳۶۲	زینهار دادن خسرو خویشان افراسیاب را	۱۴۹
۳۶۵	پند دادن کیخسرو ایرانیان را و فرستادن نوید پیروزی به کاووس	۱۵۰
۳۶۷	شبیخون کردن افراسیاب بر کیخسرو و شکست یافتن	۱۵۱
۳۷۰	برگذاشتن افراسیاب از آب زره	۱۵۲
۳۷۲	گذاشتن کیخسرو از آب زره	۱۵۳
۳۷۴	گرفتار شدن افراسیاب و کشته شدن او و گرسیوز	۱۵۴
۳۷۷	مردن کیکاووس	۱۵۵
۳۷۹	نامید گشتن کیخسرو از جهان	۱۵۶
۳۸۱	پژوهش کردن بزرگان از بار بستن کیخسرو	۱۵۷
۳۸۳	در خواب دیدن کیخسرو سروش را	۱۵۸
۳۸۵	رسیدن زال و رستم به نزد کیخسرو و اندرز کردنش	۱۵۹
۳۸۷	پاسخ دادن کیخسرو زال را	۱۶۰
۳۸۹	نکوهش کردن زال کیخسرو را	۱۶۱
۳۹۱	پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال	۱۶۲
۳۹۳	اندرز کردن کیخسرو به ایرانیان	۱۶۳
۳۹۵	پدرود کردن کیخسرو کنیزکان را	۱۶۴
۳۹۷	رفتن کیخسرو به کوه و ناپدید شدن در برف	۱۶۵
۴۰۰	آگاهی یافتن لهراسب از ناپدید شدن کیخسرو	۱۶۶

۴۰۳	پادشاهی لهراسب سد و بیست سال بود	۱۶۷
۴۰۴	رفتن گشتاسب از پیش لهراسب به خشم	۱۶۸
۴۰۶	داستان کتایون دختر قیصر	۱۶۹
۴۰۹	کشتن گشتاسب گرگ را	۱۷۰
۴۱۲	کشتن گشتاسب ازدها را	۱۷۱
۴۱۵	بازرفتن گشتاسب با زریر به ایران زمین	۱۷۲
۴۱۸	پادشاهی گشتاسب سد و بیست سال بود	۱۷۳
۴۲۰	پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او	۱۷۴
۴۲۲	لشکر آراستن گشتاسب و ارجاسب به جنگ همدیگر	۱۷۵
۴۲۴	فرستادن گشتاسب اسفندیار را به گرد جهان برای هویدا کردن دین زردشت	۱۷۶
۴۲۶	انجام شدن گفتار دقیقی و بازآمدن فردوسی به گفتار خود	۱۷۷
۴۲۸	فرستادن گشتاسب اسفندیار را بار دیگر به جنگ ارجاسب	۱۷۸
۴۳۰	داستان هفت خان اسفندیار	۱۷۹
۴۳۲	خان نخستین کشتن اسفندیار دو گرگ را	۱۸۰
۴۳۴	خان دوم کشتن اسفندیار شیران را	۱۸۱
۴۳۶	خان سوم کشتن اسفندیار ازدها را	۱۸۲
۴۳۸	خان چهارم کشتن اسفندیار زن جادو را	۱۸۳
۴۴۱	خان پنجم کشتن اسفندیار سیمرخ را	۱۸۴
۴۴۴	خان ششم گذشتن اسفندیار از برف	۱۸۵
۴۴۶	خان هفتم گذشتن اسفندیار از رود و کشتن گرگسار را	۱۸۶
۴۴۹	رفتن اسفندیار به رویین دژ به جامه بازارگانان	۱۸۷
۴۵۲	شناختن خواهران اسفندیار را	۱۸۸
۴۵۴	کشتن اسفندیار ارجاسب را	۱۸۹
۴۵۷	داستان رزم اسفندیار با رستم	۱۹۰
۴۵۹	آغاز داستان	۱۹۱
۴۶۲	پند دادن کتایون اسفندیار را	۱۹۲
۴۶۴	فرستادن اسفندیار بهمن را به نزد رستم	۱۹۳
۴۶۷	رسیدن رستم و اسفندیار به یکدیگر	۱۹۴
۴۷۰	پوزش کردن اسفندیار از ناخواندن رستم به مهمانی	۱۹۵



۴۷۳	نکوهش کردن اسفندیار نژاد رستم را و پاسخ رستم	۱۹۶
۴۷۶	ستایش کردن رستم پهلوانی خود را	۱۹۷
۴۷۹	می خوردن رستم با اسفندیار	۱۹۸
۴۸۲	جنگ رستم با اسفندیار	۱۹۹
۴۸۵	گریختن رستم به بالای کوه	۲۰۰
۴۸۷	چاره ساختن سیمرغ رستم را	۲۰۱
۴۹۰	بازگشتن رستم به جنگ اسفندیار	۲۰۲
۴۹۳	کشته شدن اسفندیار به دست رستم	۲۰۳
۴۹۶	اندرز کردن اسفندیار رستم را	۲۰۴
۴۹۹	رفتن رستم به کابل از بهر برادرش شغاد	۲۰۵
۵۰۲	کشته شدن شغاد و مردن رستم و زواره	۲۰۶
۵۰۴	بی هوش گشتن رودابه از سوگ رستم	۲۰۷
۵۰۵	پادشاهی بهمن و کین خواهی او از خون اسفندیار	۲۰۸
۵۰۸	به زنی گرفتن بهمن همای دختر خویش را و ولیعهد کردنش	۲۰۹
۵۰۹	گذاشتن همای پسر خود، داراب را، در صندوقی به دریای فرات	۲۱۰
۵۱۱	یافتن گازر صندوق را و پروردنش داراب را	۲۱۱
۵۱۴	شناختن همای پسر را	۲۱۲
۵۱۶	بر تخت نشاندن همای داراب را	۲۱۳
۵۱۸	ساختن داراب شهر دارابگرد	۲۱۴
۵۱۹	پادشاهی دارا پسر داراب چهارده سال بود	۲۱۵
۵۲۰	مردن فیلقوس و بر تخت نشستن اسکندر	۲۱۶
۵۲۲	آمدن اسکندر به رسولی پیش دارا	۲۱۷
۵۲۵	رزم دارا با اسکندر و شکست یافتن دارا	۲۱۸
۵۲۶	نامه دارا به اسکندر درباره آشتی	۲۱۹
۵۲۸	کشته شدن دارا به دست دو وزیر خود و اندرز او به سکندر و مردن	۲۲۰
۵۳۱	نامه نوشتن اسکندر نزد بزرگان ایران	۲۲۱
۵۳۴	پادشاهی اسکندر چهارده سال بود	۲۲۲
۵۳۶	پاسخ نامه اسکندر از مادر روشنک و به زنی گرفتن اسکندر روشنک را	۲۲۳
۵۳۹	گزارش مهرازان از خوابهای کید	۲۲۴

۲۲۵	رفتن ده مرد رومی به دیدن چهار چیز شگفت کید هندی	۵۴۳
۲۲۶	آمدن دختر و پزشک و فیلسوف، با جام، نزد اسکندر	۵۴۵
۲۲۷	رفتن اسکندر به دیدن کعبه	۵۴۶
۲۲۸	رفتن اسکندر به شهر برهمنان	۵۴۸
۲۲۹	رسیدن اسکندر به دریای خاور و دیدن شگفتی‌ها	۵۵۱
۲۳۰	کشتن اسکندر ازدها را و از مرگ خود آگاهی یافتن	۵۵۳
۲۳۱	رسیدن اسکندر به شهر زنان و دیدن او شگفتی‌ها را	۵۵۵
۲۳۲	رفتن اسکندر در تاریکی به جستن آب حیات	۵۵۸
۲۳۳	گفتگوی سکندر با مرغان و دیدن اسکندر اسرافیل را	۵۶۰
۲۳۴	بستن اسکندر سدّ یاجوج و مأجوج را	۵۶۲
۲۳۵	رسیدن اسکندر به کوهی و دیدن شگفتی‌ها	۵۶۴
۲۳۶	لشکر کشیدن اسکندر به سوی بابل و یافتن گنج کیخسرو را	۵۶۷
۲۳۷	نامه اسکندر نزد ارسطالیس و پاسخ یافتن	۵۶۹
۲۳۸	نامه سکندر به مادر خود	۵۷۱
۲۳۹	زاری کردن حکیمان و دیگر مردمان بر اسکندر	۵۷۳
۲۴۰	شیون کردن زن و مادر اسکندر بر او	۵۷۵
۲۴۱	گله فردوسی از آسمان و پاسخ آسمان	۵۷۷
۲۴۲	آغاز پادشاهی اشکانیان ملوک الطوائف	۵۷۸
۲۴۳	فریفته شدن کنیزک اردوان بر اردشیر و گریختن به سوی پارس	۵۸۱
۲۴۴	داستان هفتواد و سرگذشت کرم	۵۸۴
۲۴۵	چاره نمودن اردشیر در کار کرم	۵۸۷
۲۴۶	گفتار اندر رفتن اردشیر به بازرگانی به دژ هفتواد و کشتن کرم	۵۸۹
۲۴۷	بر تخت نشستن اردشیر بابکان در بغداد	۵۹۲
۲۴۸	نامه فرستادن اردشیر به کید هندی و پاسخ آن	۵۹۵
۲۴۹	تدبیر ساختن اردشیر در کار پادشاهی	۵۹۷
۲۵۰	سرگذشت شاپور با دختر مهرک و به زنی گرفتن او را	۵۹۹
۲۵۱	سخن در بی وفایی روزگار و سپردن اردشیر پادشاهی را به شاهپور	۶۰۱
۲۵۲	پادشاهی شاپور اردشیر سی سال بود	۶۰۴
۲۵۳	بردن طایر عرب دختر نرسی را	۶۰۷

بی‌هوش ساختن دختر طایر پدر را.....	۶۱۰	۲۵۴
آمدن مانی نزد شاپور به دعوی پیغمبری و کشته شدن او.....	۶۱۲	۲۵۵
پادشاهی یزدگرد بزه کار بیست و یک سال بود.....	۶۱۵	۲۵۶
زاده شدن بهرام گور و سپردن او به مُنذر تازی برای آموختن هنر.....	۶۱۷	۲۵۷
رفتن بهرام در شکارگاه با کنیزک و هنر نمودن.....	۶۲۰	۲۵۸
رفتن یزدگرد به چشمه سو و کشتن اسب آبی او را.....	۶۲۲	۲۵۹
پیمان ایرانیان با بهرام درباره پادشاهی.....	۶۲۴	۲۶۰
رفتن بهرام و خسرو به هامون.....	۶۲۷	۲۶۱
رفتن بهرام در خانه لُنیک آبکش به مهمانی.....	۶۲۹	۲۶۲
داستان کودک کفشگر و باز حلال ساختن بهرام شراب را.....	۶۳۲	۲۶۳
یافتن بهرام گنج جمشید و بخش کردن آن به ارزانیان.....	۶۳۴	۲۶۴
کشتن بهرام اژدها را و رفتن او به خانه دهقان.....	۶۳۷	۲۶۵
ادامه داستان بهرام گور با زن پالیزبان.....	۶۳۹	۲۶۶
تاختن بهرام بر لشکر خاقان و گرفتار کردن او.....	۶۴۲	۲۶۷
اندرزنامه نوشتن بهرام به کارپردازان خود.....	۶۴۴	۲۶۸
اندرز نمودن بهرام به سرداران خود.....	۶۴۷	۲۶۹
جنگ بهرام با کرگ و کشتن او کرگ را.....	۶۵۰	۲۷۰
کشتن بهرام اژدها را.....	۶۵۲	۲۷۱
سپری شدن روزگار بهرام.....	۶۵۴	۲۷۲
پادشاهی قباد پسر پیروز چهل و سه سال بود.....	۶۵۶	۲۷۳
بدگمان کردن ایرانیان قباد را بر سوفزای و کشتن او سوفزای را.....	۶۵۸	۲۷۴
داستان قباد با مزدک و پذیرفتن قباد دین او را.....	۶۶۲	۲۷۵
سر باز زدن نوشیروان از دین مزدک و کشتن او را با پیروانش.....	۶۶۵	۲۷۶
سپری شدن روزگار قباد و شکوه فردوسی از پیری.....	۶۶۹	۲۷۷
پادشاهی انوشیروان چهل و هشت سال بود.....	۶۷۱	۲۷۸
بخش کردن نوشیروان پادشاهی خود به چهار بهره.....	۶۷۴	۲۷۹
نامه نبشتن کسری به کارداران درباره دادگستری.....	۶۷۶	۲۸۰
رسیدن منذر تازی نزد نوشیروان به فریاد از بیداد قیصر روم.....	۶۷۹	۲۸۱
زادن نوش‌زاد پسر نوشیروان از زنی که به دین مسیحا بود.....	۶۸۱	۲۸۲

بیمار شدن نوشیروان و فتنه بر پا کردن نوش‌زاد.....	۶۸۳	۲۸۳
رزمِ رام‌برزین با نوش‌زاد و کشته شدنِ نوش‌زاد.....	۶۸۵	۲۸۴
خواب دیدن نوشیروان و گزارش کردن بوزرجمهر آن را.....	۶۸۸	۲۸۵
بزمِ نخستینِ نوشیروان با دانایان و پند گفتن بوزرجمهر.....	۶۹۰	۲۸۶
بزم دوم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان.....	۶۹۳	۲۸۷
بزم سوم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان.....	۶۹۶	۲۸۸
بزم چهارم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان.....	۶۹۹	۲۸۹
بزم پنجم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان.....	۷۰۲	۲۹۰
بزم ششم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان.....	۷۰۵	۲۹۱
بزم هفتم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان.....	۷۰۸	۲۹۲
داستان مهبود و کشته شدن او و پسرانش به افسون زروان و یهودی.....	۷۱۰	۲۹۳
آشکار شدن افسون زروان و بر دار کشیدن او و یهودی.....	۷۱۳	۲۹۴
در ستایش خردِ نوشیروان و ساختنش شارسان سورسان.....	۷۱۶	۲۹۵
سگالش کردن خاقان و نامه نوشتن دربارهٔ دادن دختر خود به نوشیروان.....	۷۱۸	۲۹۶
فرستادن خاقان دختر خود را نزد نوشیروان.....	۷۲۱	۲۹۷
گفتار اندر داد نوشیروان و آرام یافتن جهانیان از آیین او.....	۷۲۴	۲۹۸
پند دادن بوزرجمهر نوشیروان را و سخن گفتن او در کردار و گفتار نیک.....	۷۲۶	۲۹۹
قسمت دوم و سوم پند دادن بوزرجمهر نوشیروان را.....	۷۲۸	۳۰۰
گفتار در فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان.....	۷۳۲	۳۰۱
ساختن بوزرجمهر نرد را و فرستادن آن با نامه نزد رای هند.....	۷۳۵	۳۰۲
داستان طلخند و گو.....	۷۳۸	۳۰۳
آوردنِ کلیله و دمنه از هندوستان.....	۷۴۱	۳۰۴
خشم گرفتنِ نوشیروان بر بوزرجمهر و بند فرمودنش.....	۷۴۵	۳۰۵
گزیدن نوشیروان هرمزد را به ولیعهدی.....	۷۴۸	۳۰۶
عهدنامهٔ نوشیروان به هرمزد و اندرز کردن به او.....	۷۵۱	۳۰۷
دیباچه داستان پادشاهی هرمز.....	۷۵۴	۳۰۸
پادشاهی هرمز نوشیروان دوازده سال بود.....	۷۵۷	۳۰۹
کشتن هرمزد ایزدگشسب را و زهر دادن زردهشت موبد موبدان را.....	۷۵۹	۳۱۰
برگشتن هرمز از ستمکاری به دادگستری.....	۷۶۳	۳۱۱

۳۱۲	آمدن بهرام چوبینه به نزد هرمزد و به سپهسالاری نامزد شدنش ..... ۷۶۵
۳۱۳	رفتن بهرام چوبینه به رزم ساوه‌شاه ..... ۷۶۸
۳۱۴	خواب دیدن بهرام چوبینه و لشکر آراستن ..... ۷۷۱
۳۱۵	بخش دوم رزم کردن بهرام با ساوه‌شاه ..... ۷۷۶
۳۱۶	نامهٔ سرزنش هرمز به بهرام و بازتاب بهرام ..... ۷۷۹
۳۱۷	دیدن بهرام چوبینه بخت خود را به صورت زنی در کاخ ..... ۷۸۱
۳۱۸	سکه زدن بهرام به نام خسرو پرویز و فرستادن نزد هرمز ..... ۷۸۳
۳۱۹	اندوه‌گین شدن هرمز و نابینا کردن بندوی و گسته‌م او را ..... ۷۸۶
۳۲۰	بر تخت نشستن خسرو و پوزش خواستن او از پدر ..... ۷۸۸
۳۲۱	رسیدن خسرو پرویز و بهرام چوبینه به هم‌دیگر ..... ۷۹۱
۳۲۲	شبیخون زدن بهرام به لشکر خسرو ..... ۷۹۴
۳۲۳	رای زدن ایرانیان و بهرام در پادشاهی ایران و بر تخت نشستن بهرام ..... ۷۹۷
۳۲۴	رفتن خسرو سوی روم به راه بیابان ..... ۸۰۰
۳۲۵	بازگفتن راهب بودنی‌ها را به خسرو ..... ۸۰۳
۳۲۶	نامه فرستادن خسرو پرویز به قیصر روم ..... ۸۰۶
۳۲۷	طلسم ساختن قیصر و گشادن خُراد بُرزین راز آن را ..... ۸۰۹
۳۲۸	نامهٔ خسرو پرویز به قیصر به پیروزی و پاسخ‌نامهٔ قیصر ..... ۸۱۲
۳۲۹	خشم گرفتن نیاطوس بر بندوی و آشتی دادن مریم در میان ایشان ..... ۸۱۴
۳۳۰	فرستادن خسرو رومیان را به روم و نوشتن منشورها به نام سرداران ایران ..... ۸۱۷
۳۳۱	زاری فردوسی از مردن فرزندی خویش ..... ۸۱۹
۳۳۲	کشتن بهرام چوبینه شیر گپی را و دادن خاقان دختر خود را به او ..... ۸۲۰
۳۳۳	آگاهی یافتن خسرو پرویز از کار بهرام و نامه نوشتن به خاقان ..... ۸۲۳
۳۳۴	سپاه آراستن خاقان چین و کشته شدن بهرام چوبینه به دست قلون ..... ۸۲۴
۳۳۵	سر پیچیدن گُسته‌م از خسرو و به زنی گرفتن او گردیه را ..... ۸۲۷
۳۳۶	کشته شدن گُسته‌م به دست گردیه ..... ۸۲۹
۳۳۷	نامهٔ گردیه به خسرو و خواندن خسرو او را نزد خود و به زنی گرفتن ..... ۸۳۲
۳۳۸	دادن خسرو مرزبانی ری را به مرد بدسرشت ..... ۸۳۵
۳۳۹	بخش کردن خسرو پادشاهی خود را ..... ۸۳۷
۳۴۰	زادن شیروی پسر خسرو از مریم به فال بد ..... ۸۴۰

۸۴۲	داستان خسرو پرویز و شیرین	۳۴۱
۸۴۳	رفتن خسرو به شکار و دیدن شیرین و فرستادنش به مشکوی خود	۳۴۲
۸۴۶	کشتن شیرین مریم را و بند کردن خسرو شیروی را	۳۴۳
۸۴۸	ساختن خسرو تخت طاقدیس	۳۴۴
۸۵۱	سرگذشت سرکش و بارید رامشگر با خسرو پرویز	۳۴۵
۸۵۵	ساختن خسرو شهر مداین را	۳۴۶
۸۵۸	گفتار در شأن و بزرگی خسرو پرویز	۳۴۷
۸۶۰	گرفتار شدن خسرو و فرستادن شیرویه او را به تیسفون	۳۴۸
۸۶۳	شیون بارید بر خسرو و بریدن انگشتان و سوختن ساز و سرود	۳۴۹
۸۶۵	کشته شدن خسرو به دست مهرمزد	۳۵۰
۸۶۸	داستان شیرویه با شیرین همسر خسرو پرویز و کشته شدن شیرویه	۳۵۱
۸۷۱	کشتن شیرین خود را به زهر هلاهل و مردن شیرویه به زهر	۳۵۲
۸۷۳	پادشاهی پوران دخت شش ماه بود	۳۵۳
۸۷۵	پادشاهی کوتاه آرم دخت و فرخ زاد	۳۵۴
۸۷۷	پادشاهی یزدگرد	۳۵۵
۸۷۹	تاختن سعد و قاص به ایران و فرستادن یزدگرد رستم را به جنگ او	۳۵۶
۸۸۰	نامه رستم فرخ زاد به برادرش	۳۵۷
۸۸۴	نامه رستم به سعد و قاص	۳۵۸
۸۸۶	پاسخ نامه رستم از سعد و قاص	۳۵۹
۸۸۹	رزم رستم با سعد و قاص و کشته شدن رستم	۳۶۰
۸۹۱	رای زدن یزدگرد با ایرانیان و رفتن به سوی خراسان	۳۶۱
۸۹۴	پند دادن موبدان ماهوی را	۳۶۲
۸۹۷	کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان	۳۶۳
۹۰۰	گرفتار و کشته شدن ماهوی سوری	۳۶۴
۹۰۲	تاریخ انجام شاهنامه	۳۶۵
۹۰۷	فهرست واژه‌ها	
۹۱۹	فهرست نام‌ها	
۹۲۵	فهرست مکان‌ها	
۹۲۷	فهرست منابع برای مطالعه بیشتر	

## پیش درآمد آهنگین در ستایش فردوسی و هشت بهشت او در هشت بخش

### چشمه هور و چکه آب

سترگ مردی بوده است فردوسی،  
فراتر از گردش روزگار،  
و فرازتر از ستاره ثریا؛  
زرافشان چون چشمه هور،  
و فروتن چون چکه آب

منم بنده اهل بیت نبی  
ستاینده خاک پای وصی  
بر این زادم و هم بر این بگذرم  
چنان دان که خاک پی حیدرم

شاهنامه

### اوانی بر اوانی

فردوسی چون سعدی و مولانا و شکسپیر  
و باخ و بتهوون و هندل  
و همه هنرآفرینان نادره تاریخ،  
آرزوی آن داشت که مردمان را  
به فردوس برین فراخواند

و بر تخت مینو نشاند  
پس به دست خویش بهشتی آفرید  
که چهار جوی زیبایی و دانایی،  
و نیکویی و دلجویی،  
در زیر درختان آن جاری است،  
و انگبین شادی و آزادی از آن می‌تراود،  
و شراب‌های کافوری و زنجبیلی را  
در آبگینه‌های خوش‌نقشی از نقره خام  
به میهمانان نثار می‌کند،  
تا جام بر جام و اوانی بر اوانی زنند،  
و بی‌هراس از شمشیرهای بغداد و دمشق  
به روی یکدیگر بانگ نوشانوش برآورند که:  
کنون خورد باید می خوشگوار  
که می بوی مشک آید از مرغزار شاهنامه

### ترازوی سخن

فردوسی با ترازوی زیبایی که نظامی در دست‌های او دید و گفت:  
سخن‌سنجی آمد ترازو به دست  
درست زراندود را می‌شکست،  
زبان‌گویای آدمیان را به اوج برمی‌کشد  
و رفعت و تعالی می‌بخشد  
و کمی و کاستی‌ها و فرودستی‌ها و فراافکنی‌ها را  
به سنگ آزمون می‌سنجد و می‌زداید  
و به کیمیای هم‌آهنگی  
از آشفتگی و پریشانی می‌رهاند  
و زبانی فاخر و فرزانه و نمکین و شهد‌آگین



بر دهان‌ها می‌گذارد.

و سخنش چون نظامی در پرده این است که:

چرا چون گل زنی در پوست خنده

سخن باید چو شکر، پوست‌کنده

### حماسه سخن

فردوسی همچون رستم دستان

در کنار قصه‌خوانان می‌ایستد

و پاس می‌دهد،

تا هیچ دیو سیاه و سپیدی را

زهره گستاخی و بی‌باکی

به ساحت آنان نماند

و راست گفت امیلی دیکنسن،

شاعره نادره آن سوی آب‌ها:

«بنگر که چگونه ستاره‌ای کوچک را

فلکی سترگ در آغوش می‌گیرد»

چنان‌که در صحبت شاهنامه

می‌توان دست در دستان پرتوان فرزانه توس

سرمست از شراب کلام پارسی و حماسه قدسی‌اش

هم‌آواز با حافظ سرود خواند که:

گدای می‌کده‌ام لیک وقت مستی بین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

و چنین است صحبت فرخنده‌فال‌فرهمندان،

و حضور کیمیا اثر گوهر فروشان که:

گر تو سنگ خاره و مرمر بوی

چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی

## یاد عطرآگین

فردوسی فرّ و شکوه یزدانی  
و فره ایزدی و مینوی  
و نام و یاد بلند آستان آن یگانه برین را  
در نامه خسروان به ارمغان آورد،  
و چون تندیس الهگان زیبایی  
هر گوشه و کنار  
از بهشت خویش را بدان زیور بخشید  
تا فروغ آن از نگاه‌ها بدرخشد  
و اهتزاز هفت رنگ آن  
بر گونه‌های خندان،  
و لب‌های مهربان نقش بندد.  
این فرّ نگارین و یاد و نام عطرآگین است  
که چون پرّ سیمرغ  
زخم‌های روح فرسا را التیام می‌دهد  
و خارهای خیره‌سر را  
از پای‌های خسته و درمانده بیرون می‌کشد.  
چنانکه بر زبان آن پیام‌آور مهربان چنین آمده است:  
«همانا که دل‌ها به یاد خدا آرام می‌گیرند.»  
(سوره رعد، آیه ۲۸)  
و چنان‌که شکسپیر شگرافشان  
در اعجاز این یاد فرخنده گفته است:  
ای محبوب، هر زمان که از جور روزگار  
و رسوایی میان مردمان خود را خوار و حقیر می‌بینم  
از بخت نیک حالی به یاد تو می‌افتم

آن‌گاه روح من همچون چکاوک سحرخیز  
از خاک تیره اوج گرفته  
و بر دروازه بهشت سرود می‌خواند  
و با «یاد» عشق تو  
چنان دولتی به من دست می‌دهد  
که از سودای مقام خود با پادشاهان  
عار دارم. (از غزل ۲۹)

### نقال نقل افشان

آری، فردوسی سترگ بوده است  
که چون رای و برهمن  
افسانه‌های کهن را  
به دم‌های مسیحایی جان بخشیده،  
و به فروغ خرد چراغ وادی طور کرده است  
زهی نقال نُقل افشان که به جادوی هنر  
از زمین سخت و سنگین واژه‌ها  
گل و لاله و ریحان و سنبل و نسرين و ضمیران برمی‌آورد  
و در دامن این و آن می‌افشاند  
چنانکه خود فرمود:

کنون ای خردمند بیدار مغز  
یکی داستانی بیارای نغز  
سخن چون برابر شود با خرد  
روان سراینده رامش برد  
چو پیکار کیخسرو آمد پدید  
ز من جادویی‌ها بیاید شنید  
بدین داستان دُر ببارم همی  
به سنگ‌اندرون لاله کارم همی

داستان‌های فردوسی

نه برای سرگرمی است  
و نه سوکنامه سرگرانی‌ها و سرگردانی‌هاست،  
بلکه این خیل قصه‌های بلند و کوتاه  
برای آن است  
که آدمیان از بلندی و کوتاهی جهان فرودین وارهند  
و دریابند که به تعبیر نظامی:  
چون قامت ما برای غرق است  
کوتاه و بلند آن چه فرق است  
پس مهار زندگی را  
به ستاره‌ای بلند بریندند  
تا ایشان را از معرکه اربانه‌رانی‌های درهم و دینار  
که همه بازیگران آن بازنده‌اند بریاید  
و بر سفره کرامت شادخواران و بلندپروازان روزگار بنشانند:  
مجلسی افروخته چون نوبهار  
عشرتی آسوده‌تر از روزگار **نظامی**

### صه‌بای زیبایی

آه از شراب زیبایی  
و صه‌بای هم‌آهنگی  
که در نقال‌خانه‌های فردوسی  
بجای قهوه و چای دور می‌گردانند  
و آه از آن لعبتان سخن  
که به افسون اصوات  
حاضران را بر میدان جنگ ناظر می‌کنند  
تا بنگرند که چگونه رستم:  
ستون کرد چپ را و خم کرد راست  
فغان از خم چرخ چاچی بخاست

و به گوش خود بشنوند صدای کشش کمان  
و کوشش کماندار را  
که با تیر آرش صولت خویش  
سینه اشکبوس را نشانه می‌گیرد  
این ساتگین‌های خوش‌نگین زیبایی  
و جام‌های جمشیدی جمال است  
که شنوندگان و خوانندگان را  
حتی در ساحت قهر و کین و ساعت تیر و شمشیر  
به افسون شعر و موسیقی  
و افیون قصه‌سرایی  
خوش و سرمست می‌دارد از آن‌که:  
بناگاه ساقی سخن‌شناسان  
جامی از شراب ناب زیبایی  
به مخموران محفل  
تعارف می‌کند که:

چو زد تیر بر سینه اشکبوس  
فلک آن زمان دست او داد بوس  
قضا گفت گیر و قدر گفت ده  
فلک گفت احسنت و مه گفت زه  
کُشانی هم اندر زمان جان بداد  
تو گفستی که هرگز ز مادر نژاد

### یار نازنین

فردوسی همان یار نازنینی است،  
که می‌توان «به رویش می‌گلگون» نوشید  
و در کویش با خیل پری رویان کزوبی

و زُناربنندان معبد مهربانی دیدار کرد،  
و در شهر فرنگ هفت رنگش،  
که نقشی از همین جهان بی‌درنگ و بی‌آهنگ ماست  
می‌توان اطوار هزار گونه حوّا را  
باگشت و گذار در چهره‌های  
ماندگار و یادگاری چون  
رودابه و تهمینه پاک و بی‌باک  
و فرانک و فرنگیس فرخنده و مهربان  
و گُردآفرید و گُردیه پهلوان  
به تماشا نشست  
و حکمت سقراطی و بودایی را  
از زبان کتایون، مام اسفندیار  
و دایه حکیمه خاتون سام شنید  
و دوام جوانی و زیبایی جاوید را  
در چهره‌های شهرناز و ارنواز  
که پس از هزار سال دوران سیاهی و تباهی ضحاک  
همچون خوبان خَلَج  
با فریدون فرخ درآمیختند،  
نظاره کرد؛  
و در پرده حوّا با خوش‌ترین تمثال آن یگانه برین  
که پنهان و آشکار معشوق اولین و آخرین است،  
نرد عشق باخت  
و دل و جان و هوش و رای و روان را  
مدهوش این پدیده هورسان  
و هدیه هورمزدی ساخت

چنانکه یوسف مصریان  
و تاج تارک شاعران زیباپرست  
ابن فارض مصری  
در چکامه‌ای چابک و چراغ‌افشان فرمود:  
ففى النشأة الاولى تراءت لادم  
بمظهر حوا قبل حکم الامومة  
یعنی آن آفریدگار یگانه  
در ساحت نخستین آفرینش  
خود را در صورت حوا بر آدم جلوه داد  
پیش از آنکه فرمان مادری حوا را  
چون دیهیم بر فرق آدمیان نهند.  
اینک بنگریم گوشه ابرویی  
از آن نقش‌ها را  
که بر خامه فردوسی رفته  
و بر دل و جان خوانندگان نشسته است  
و بشنویم هیمنه کلام حکیم توس را  
که چگونه در پیشگاه معبد زیبایی به زانو آمده  
و خرمن ماه و خوشه پروین را  
در پای زیبایی نثار کرده است:

پس پرده او یکی دختر است  
که رویش ز خورشید روشن‌تر است  
دو چشمش به سان دو نرگس به باغ  
مژه تیرگی برده از پر زانغ  
اگر ماه جویی، همه روی اوست  
وگر مُشک بویی، همه موی اوست  
بهشتی است سرتاسر آراسته

پُر آرایش و رامش و خواسته  
بُت‌آرای چون او نبیند به چین  
بر او ماه و پروین کنند آفرین  
از این رو بسی بایسته و زینده است که  
پارسی‌گویان و پارسی‌خوانان و پارسی‌دانان،  
و همه میهمانان شاهنامه در ضیافت ترجمان،  
از باختران تا خاوران،  
با آن شاعر ستاره‌شناس پارسی، انوری ابیوردی  
هم‌آوا شوند که گفت:

آفرین بر روان فردوسی  
آن همایون‌همای فرخنده  
او نه استاد بود و ما شاگرد  
او خداوند بود و ما بنده



## پیشگفتار

ببین اکنون که اندر هم سرشته ملک در دیو و دیو اندر فرشته  
گلشن راز

### پیکار مستمر آدمی با دیو

حماسه حکیم توس نمایشنامه گسترده‌ای از پیکار مستمر آدمی با دیو است، که زندگی پُرماجرایی انسان را از هبوط کیومرث تا عروج کیخسرو و از اشکانیان تا سقوط ساسانیان بیان می‌کند و هدایتی است جمله آدمیان را از دوزخ تا بهشت که راهنمای آن همان فروغ ایزدی و فره مینویی یعنی خرد است:

خرد افسر شهرياران بؤد	خرد زيور نامداران بود
خرد زنده جاودانی‌شناس	خرد مایه زندگانی‌شناس
خرد چشم جان است چون بنگری	تو بی چشم شادان جهان نسپری
کسی کاو خرد را ندارد به‌پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
همیشه خرد را تو دستور دار	بدو جانان از ناسزا دور دار

شاهنامه

درون‌مایه بنیادین این نمایشنامه پیکار مستمر انسان با دیوهای درون و بیرون است و جایگاه آدمی در این نمایش‌گاه «دوزخ» است، یعنی «فرمان‌روایی دیو بر انسان»؛ و گاه «برزخ» است، یعنی «ستیز آدمی با دیو»؛ و گاه «بهشت» است، یعنی «پیروزی انسان بر دیو».

در کم‌دی‌الاهی دانتی این سه جایگاه از هم جداست و دانتی با راهنمایی ویرژیل که از حکیمان روزگار کهن و رمزی از خرد و درایت است، از دوزخ و

برزخ و بهشت یک‌یک عبور می‌کند تا به مدارج شهود می‌رسد. اما در شاهنامه این سه جایگاه به هم آمیخته‌اند مگر در دوران طهمورس و جمشید که چون عهد سلیمان نبی، آدمیان بر دیوان فرمان‌روا هستند و ایشان را به بندگی خود گرفته‌اند. شاهنامه با صبح نخستین بهار آغاز می‌شود که آفتاب به برج حمل می‌آید و جهان جوانی از سر می‌گیرد:

چو آمد به برج حمل آفتاب      جهان گشت با فرّ و آیین و آب  
کیومرث شد بر جهان کدخدای      نخستین به کوه‌اندرون ساخت جای

شاهنامه

در این اعتدال ربیعی که خورشید در پایان زمستان بار دیگر بر خط استوا عمود می‌تابد، کیومرث که رمزی از همان آدم نخستین است، بر بلندای کوه یعنی عرش طبیعت می‌نشیند و به کیش نیکی و داد، که همان دین فطرت اوست، بر مردمان فرمان می‌راند. مردمانی که همه فرزندان اویند و اندک‌اندک زمین را می‌پوشانند، و روش زندگی و دین و آیین را از وی می‌آموزند و ساکنان اقلیم حیوانات نیز او را فرمان می‌برند.

کیومرث را هیچ دشمنی نیست مگر یک اهریمن بدسگال و سیاه‌اندیش و فرزند هم‌کیش او که از رشک و حسد پادشاهی انسان را خوش ندارند و خواهند که او را چون خود به آتش محرومی درافکنند. پس فرزند اهریمن با سپاهی از سیاه‌کاران و سیه‌رویایان به جنگ کیومرث می‌آید و با سیامک رویاروی می‌شود. پور کیومرث برهنه‌تن با پور اهرمن درمی‌آویزد و از آنکه نمی‌داند بی‌حجاب در بهار بیرون روند نه در خزان، و برهنه‌تن با حوران درآمیزند نه با دیوان که زمستان شمشیری از زمهریر دارد و پیش تیغ او بی‌سپر نباید رفت، سیامک از پای درمی‌آید و پهلوی او به چنگال دیو دریده می‌شود.

فرزند سیامک، هوشنگ، که همه هوش و فرهنگ است و نزد نیای خود نقش دستور را ایفا می‌کند، برای کین‌خواهی به جنگ دیو می‌رود. دیو زمین و آسمان را با گرد و خاک می‌آلاید تا چشم هوشنگ و سپاه را سیاه کند.

نبینی که جایی که برخاست گرد نبیند نظر، گرچه بیناست مرد

سعدی

در آغاز نمایشنامه مکبث اثر شکسپیر می‌خوانیم: سه خواهر شوم و شیطان خوی که همچون اهریمن و سوسه‌گر بر سر راه مکبث ایستاده‌اند، تا او را بفریبند، پیش از آمدن مکبث این سرود را دسته‌جمعی به آواز می‌خوانند که:

پاکی پلیدی است، پلیدی پاکی است در هوای تیره و مه‌آلود پرواز کنید

این سخن شعار همه ستمگران جهان است که «فرقی میان پاکی و پلیدی نیست، پس در هوای تیره و مه‌آلود پرواز کنید» و چنین است کار اهرمنان که پیوسته در فضاهای تیره و پُرابهام پرواز می‌کنند و در آب گِل آلود ماهی می‌گیرند و مدام تلاش در خواب کردن و خام کردن آدمیان دارند. اما هوشنگ دیده از غبار پاک می‌دارد و جهان را بر دیو نستوه تنگ می‌کند و سر دیو را در پای خواری و پستی می‌افکند.

کیومرث پیمانۀ عمرش به سی سال لبریز می‌شود و جهان را وداع می‌گوید و هوشنگ به جای نیا تاج بر سر می‌نهد و بر تخت می‌نشیند و باز به کیش «داد و دهش» بر مردمان فرمان می‌راند. و این فرمان خوش‌ترین تبلور مردم‌سالاری است، زیرا عین حکمت است که خداوند یکی را برای صلاح و آسایش مردمان برگزیند و فرمان الهی را به او سپارد.

حکمت محض است اگر لطف خداوندگار خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را

سعدی

هوشنگ مثال روشنی از آن حکیم است که افلاطون او را شایسته پادشاهی می‌شناسد. در روایات کهن آمده که نخستین بار هوشنگ آیین «جاویدان خرد» را که همان فرمان‌روایی خرد جمعی آدمیان بر آدمیان است برگزید و مبنای آن را برنوشت و آن دیرینه‌ترین کتاب آیین و اخلاق در جهان است.

از رویدادهای شگفت در روزگار پادشاهی هوشنگ این است که روزی

هوشنگ در پی کشتن ماری سیاه که چهره دیگری از همان دیو و اهریمن است سنگی انداخت و سنگ به جای مار بر سنگ دیگری خورد و اخگری زد و آتشی روشن شد و بدین سان راز آتش بر آدمی فاش گردید. و اهل اشارت دریافتند که این آتش الهی با سنگ انداختن بر دیو و «رَمی جَمَره» بر شیطان به آدمی رخ می‌نماید. هوشنگ آتش را فروغ ایزدی می‌شمارد و آن را قبله می‌نهد تا مردمان به سوی آن روی آورند و پروردگار خویش را نیایش کنند.

جهاندار پیش جهان‌آفرین نیایش همی‌کرد و خواند آفرین  
که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد

هوشنگ به ذوق این آتش ایزدی جشنی بر پای می‌کند و نام آن را سده می‌گذارد بدین مناسبت که یکصد شبانه‌روز (پنجاه شب و پنجاه روز) پیش از نوروز می‌آید و طلایه و پیش‌آهنگ نوروز است و نوروز رمز غلبه سلیمان بهار بر دیو زمستان است.

دیو لعین داشت تخت کار از آن بود سخت دیو فروشد ز تخت چتر سلیمان رسید  
مولانا

فرخی در قصیده‌ای این پیش‌آهنگی و طلایگی سده را نسبت به نوروز مطلع سخن قرار داده است:

بر لشگر زمستان نوروز نامدار کرده‌ست رای تاختن و قصد کارزار  
و اینک بیامده‌ست به پنجاه روز پیش جشن سده طلایه نوروز نامدار

باری روزگار به هوشنگ نیز وفایی نمی‌کند و عمرش به سر می‌رسد و در پی او فرزند گرانمایه‌اش طهمورس بجای او بر تخت می‌نشیند و خطبه می‌خواند و عهد می‌کند که:

ز هر جای کوه دست دیو که من بود خواهم جهان را خدیو  
هر آن چیز کان در جهان سودمند کنم آشکارا گشایم ز بسند

و در هر روزگار نیز همین خطبه طهمورس بهترین منشور صاحبان قدرت و دولت است که خوبان را دست بگشایند و بدان را پای ببندند و خردمندان را به

دستوری و رای زنی بگمارند. چنانکه طهمورس بزرگ مردی چون شیداسب را به دستوری برگزید و او پارسایی از تبار بایزید و بوالحسن بود که:

ز خوردن همه روزه بریسته لب به پیش جهاندار برپای شب

شاهنامه

آری پارسایان حقیقی در همه آیین‌ها چنانند که روزها از هرچه نارواست روزه می‌گیرند و شب‌ها به اخلاص در پیش جهان‌آفرین به نماز و نیایش برمی‌خیزند.

طهمورس از حُسن رای چنین وزیری که جز راه نیکی به شاه نمی‌نماید، چنان از بدی‌ها پالوده می‌شود که فرّه ایزدی و فروغ یزدانی از آئینه وجودش می‌تابد و این فرّه ایزدی است که شاه را در مقام فرماندهی می‌نشانند زیرا فرمان او با فرمان الهی یگانه می‌شود. دیوان و اهرمنان همچنان سرکشی می‌کنند و طهمورس با سپاهی گران به جنگ دیوان می‌رود و به نیروی راستی و پاکی همه دیوان تبه‌کار را اسیر و در بند می‌کند، و به طهمورس دیوبند شهرت می‌یابد. طهمورس در مقام سلیمان می‌نشیند و دیوان را به خدمت می‌گیرد و درمی‌یابد که دیوان درون بیرون که همان نیروهای سرکش و بی‌پروای آدمیانند اگر به فرمان انسان خردمند در آیند، هنرهای ایشان می‌تواند در مسیر کمال آدمیان صرف شود. چنانکه سلیمان دیوان را به کارهای سازندگی و هنری از ایجاد بناها و آفریدن تمثال‌ها فرمان می‌داد، طهمورس نیز دیوان را قلع و قمع نکرد بلکه ایشان را به کار تعلیم مشغول داشت تا مردمان را زبان‌های گوناگون بیاموزند، و آنچه در اساطیر یونان از کاشتن دندان اژدها و سبز شدن سربازان زره‌پوش و چابک از زمین گفته‌اند، اشاره به همین حُسن بهره‌مندی از نیروهایی است که اگر در دست سرکشان افتد همان است که مولانا فرمود:

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم را ناکس به دست

اما اگر دانش و هنر در مهار خوبان باشد باز همان است که مولانا فرمود:

چون سلیمان باش تا دیوان تو سنگ بُرند از پی ایوان تو

طهمورس پیش‌درآمد دوران طلایی اساطیری جمشید در شاهنامه است. دوران طلایی در اصطلاح اسطوره‌شناسان به دوره‌ای از تاریخ گفته می‌شود که مردمان گویی در بهشت بودند، فارغ از مرگ و بیماری و آسوده از محنت جنگ و فقر و پریشانی.

جمشید فرزند طهمورس راه پدر را ادامه می‌دهد و در خطبه‌ای افتخارآمیز منشور پادشاهی او را در شاهنامه می‌خوانیم.

مضمون این منشور نزدیک است به آنچه قرآن در اوصاف آفریدگار جهان آورده است که پیروان را از تاریکی به روشنایی می‌آورد، بخلاف منکران که شیطان ولی آنها است و ایشان را از نور فطرت الهی که در همه انسان‌ها هست محروم می‌کند و به سوی تاریکی محض می‌کشانند. جمشید سیصد یا هفتصد سال پادشاهی می‌کند و دوران او همان بهشت ناپایدار است که به سبب حاکمیت انسان بر دیوان و پیروی دیوان از آدمیان حاصل می‌شود. در این دوران درد و رنج و بیماری نیست، جنگ نیست، قحط‌سالی نیست، فساد و آشفستگی و آلودگی نیست، حتی مرگ نیز از میدان به‌در می‌رود و کار آدمیان رونق می‌گیرد و ثروت جامعه افزون می‌شود و کشفیات و ابداعات و اختراعات گوناگون رخ می‌دهد و مردم طعمی از بهشت موعود را می‌چشند. در اساطیر یونان و روم دوران طلایی که با خصلت‌های سلامتی و بی‌مرگی و صلح و دوستی و فراوانی نعمت و دیگر مواهب همراه است هزار سال دوام می‌کند و در این هزار سال زُحل خدای زمان و پدر همه خدایان یونانی که فرزندانش او را از قلمرو جاودانگان به زمین فرو فرستاده‌اند، میهمان پادشاه روم به نام ژانوس می‌شود.

ژانوس همان پادشاهی است که بر یک سر دو چهره دارد، یکی به جانب گذشته و یکی آینده، کنایه از این که زمان هر لحظه نظری به پشت سر و نظری به پیش رو می‌اندازد و به همین دو نگاه او خدای دروازه‌ها نیز هست. در یونان به افتخار این هزار سال طلایی هر سال جشنی به نام جشن «زُحل» برپا می‌کنند و کاروان‌ها و کارناوال‌های شادی به راه می‌اندازند و آن را Saturnalia (روز زحل)

می‌نامند. بازگشت به روزگار طلایی در رویای همه آدمیان هست و در ادبیات جلوه‌های فراوان دارد.

جمشید نقطه اوج پادشاهی و توانایی و هوشمندی کارایی آدمی بر کره خاک است. او طعم بهشت را چشید و چشاند و هرچه می‌خواست در جام جهان‌بین دید و نشان داد اما به تعبیر مولانا:

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود  
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون حرام  
گناه جمشید عجب و غرور و خودبینی بود. او آن نصیحت شیطان به موسی را  
که:

گفت دایم یاد دار این یک سخن «من» مگو تا تو نگردی همچو من  
نشود و به جای سپاس هورمزدی خود را به ژرفای دره خودپسندی انداخت  
و به دلخواه ابلیس بدخواه چندان من و من گفت که موبدان راستین از شرم آن  
آستین بر روی گرفتند.

و آنگاه بار دیگر دیو یعنی ضحاک ماردوش به کمک ابلیس که سردسته دیوان  
است بر تخت می‌نشیند و روزگاری دراز دیوان بر جهان فرمان می‌رانند و نیکی از  
ترس پنهان می‌شود و نیکان رخ نهان می‌کنند و چون اصحاب کهف در غار خلوت  
خویش می‌خسبند و آنگاه فریدون با گرز بر فرق ضحاک می‌زند و بدین سان  
سراسر شاهنامه داستان پیکار آدمی با دیو است، گویی آدمیت ما در گرو این  
پیکار است. رابرت برونینگ شاعر رومانتیک قرن نوزدهم انگلیس شعر بسیار  
ژرف و لطیفی در این باب گفته است که:

در عالم هستی، ما را به چیزی نمی‌گیرند مگر آن دم که در برابر دیو قیام کنیم.  
پیش از آن در دست دیو نفس گرفتاریم و دیوان ما را بنده خود می‌بینند و خوار  
می‌شمارند و فرشتگان نیز ما را اسیر دیو می‌یابند و قدر و قیمتی بر ما نمی‌نهند.  
اما در آن دم که آدمی قیام کند و فریاد برآورد که من دیگر در اسارت دیو نخواهم  
ماند، تمام کائنات روی در او می‌کنند. در میان دیوان ولوله و آشوبی به پا می‌شود

که بگیرید این زندانی فراری را که عزم راه دین کرده و او را بترسانید و بازگردانید:

چون تو عزم دین کنی با اجتهاد      دیو بانگت برزند اندر نهاد  
که مرو آنجا بیندیش ای غوی      که اسیر فقر و درویشی شوی

مثنوی معنوی

و از آن طرف فرشتگان و کروبیان عالم بالا سر از پنجره‌های آسمان  
برمی‌آورند و همگان را خبر می‌کنند که هان بنگرید انسانی را که در برابر دیوان  
قیام کرده و عزم آسمان دارد. فی‌الجمله با این قیام، قیامتی به‌پا می‌شود و همه  
قابلیت‌ها و استعداد‌های آدمی به سوی فعلیت حرکت می‌کنند. البته اگر شخص  
جبان و سست‌اراده باشد، از هیاهو و تهدید دیوان می‌ترسد و از راه بازمی‌گردد و  
به اسارت دیوان تن می‌دهد و این همان است که شاعران پارسی‌گو از آن به توبه  
یعنی بازگشت تعبیر کرده‌اند و شکستن آن توبه را واجب شمرده‌اند:

گو خلق بدانند که ما عاشق و مستیم      آوازه درست است که ما توبه شکستیم

سعدی

در جرم توبه کردن بودیم تا به گردن      از توبه‌های کرده این بار توبه کردم

دیوان شمس

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود      ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست  
حافظ

از آنجا که این مبارزه شکوه و افتخار و حماسه انسانی است، حماسه‌های  
بزرگ جهان از جمله گیلگمش (Gilgamesh) کهن‌ترین حماسه جهان، ایلیاد و  
اودیسه (The Iliad and The Odyssey) دو حماسه بزرگ یونانی، مهابهارات  
(Mahabharata) حماسه بزرگ هندوان، نیپه‌لونگن‌لید (The Song of  
Niebelungs) حماسه قوم ژرمن، سرود رولان (The Song of Roland) حماسه  
ملی فرانسه، بیولف (Beowulf) حماسه قوم انگلوساکسن، ملکه پریان (Queen  
Fairy) حماسه پهلوانی اثر ادموند اسپنسر انگلیسی و بهشت گمشده (Queen  
Lost) بزرگ‌ترین حماسه دینی مسیحیت، انه‌اید (The Aeneid) حماسه روم  
Paradise)



باستان و حماسه‌های اقوام و ملل دیگر هریک به نوعی داستان این ستیز و پیکار آدمی با نیروهای شر و اهریمنی است و پهلوانان و دلاوران و سرآمدان، همان آدمیان از بند رسته‌اند که همتشان در جهان بر کوتاه کردن دست جور و تطاول دیوان از انسان است و پیوند حماسه با عرفان در همین نکته نهفته است، زیرا در عرفان نیز اصل همین «مبارزه انسان با دیو نفس» است. این مبارزه مستمر بنا بر حدیثی از پیامبر اکرم جهاد اکبر لقب گرفته است. از این رو پهلوانان حماسه‌ها در ادبیات عرفانی و صوفیانه اغلب رمز پهلوانان راه خطرناک عشقند:

خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق دریادلی بجوی، دلیری سرآمدی

حافظ

رستم پهلوان میدان دل است، مردی است پاک و صافی دل، که نام انسانی را بزرگ‌ترین شرافت و برترین مایه افتخار و بهترین گوهری می‌داند که شایسته جستن و یافتن است. پیشه او در جهان جز این نیست که هرکجا دیو و اژدهایی هست با او بجنگد و هرکجا انسانی در چاه و زندان دیوی اسیر است، او را برهاند:

بانگ زدم من که دل دوش کجا می‌رود      گفت شهنشه خموش، جانب ما می‌رود  
گفتم تو با منی دم ز درون می‌زنی      پس دل من از برون خیره چرا می‌رود  
گفت که دل آن ماست رستم دستان ماست      سوی دیوار خطا بهر غزا می‌رود  
دیوان شمس

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل      شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی  
حافظ

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت      شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
مولانا

رستمی بایست اندر جنگ ریشاریش نفس      تو مخنث‌وار پا واپس کشیدی یوف یوف  
مولانا

رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس      گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم  
سعدی

نظامی پیغمبر اکرم را در شب معراج تلویحاً به رستمی تشبیه کرده که بر رخس همت سوار است و به آسمان می‌رود:

جریده بر جریده نقش می‌خواند      گریوه بر گریوه «رخس» می‌راند

نظامی

این بهره‌گیری رمزی از پهلوانان حماسه‌ها در ادبیات جهان تنها یک استخدام ادبی نیست، بلکه شاعران عارف‌پیشه، جوهر عرفان را در حماسه‌ها یافته و دانسته‌اند که آن حماسه‌سرایان بزرگ، پهلوانان و دیوان و ددان و بیابان و تشنگی و اژدها و سیمرغ و غیره را رمزی از معانی بلندتری گرفته‌اند تا نه تنها تاریخ و فرهنگ و افتخارات یک قوم را زنده کنند بلکه نمایشی از اصیل‌ترین حقایق زندگی انسان را بر صحنه آورند. فردوسی در آغاز شاهنامه اشاره می‌کند که این داستان‌های عجیب هرچند دروغ و فسانه به نظر می‌آید، چون رمز آن بگشایند همه عین راستی و درستی است:

تو این را دروغ و فسانه مدان      به یکسان روش در زمانه مدان

از او هرچه اندر خورد با خرد      دگر از ره رمز معنی برد

شاهنامه

نباشی بدین گفته همداستان      که دهقان همی‌گوید از باستان

خردمند کاین داستان بشنود      به دانش گراید بدین نگرود

ولیکن چو معنیش یاد آوری      شود رام و کوتاه کند داوری

شاهنامه

همچنین در گوشه و کنار شاهنامه مکرر به این نکته برمی‌خوریم که مقصود از دیو، انسان‌های ناسپاس و یزدان‌ناشناسند که گاه در چهره دوستی درمی‌آیند و به چاپلوسی و چرب‌زبانی آدمی را از راه به در می‌برند:

تو مر دیو را مردم بد شناس      کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

هر آن کو گذشت از ره مردمی      ز دیوان شمر شمر از آدمی

شاهنامه

یکی دیو باید کنون چرب‌دست      که داند همه رسم و راه نشست

شود جان کاووس بی‌ره کند به دیوان بر این رنج کوتاه کند

شاهنامه

در داستان بیژن و منیژه آنجا که بیژن و گرگین به سوی مقصد راه می‌افتند دو دیو درونی نیز با آنان همراه می‌شود، یکی دیو آز در درون بیژن، و یکی دیو کینه و حسد در دل گرگین و همه گرفتاری‌ها به سبب همراهی این دو دیو پیش می‌آید:

برفتند هر دو به راه دراز یکی آزیشه یکی کینه‌ساز  
دلش را بی‌پیچید اهریمنای بدی ساختن خواست بر بیژنای

شاهنامه

در دوران ضحاک که تمثیل فرمان‌روایی دیو بر آدم، یعنی وقوع در دوزخ است، فردوسی نشان می‌دهد که چگونه در یک جامعه دیوسالار، خوبان و فرشته‌خویان برکنارند و پنهان، دیوان و جادوان بر کارند و آشکار:

نهان گشت آیین فرزندگان پراکنده شد کام دیوانگان  
هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند  
شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نبود سخن جز به راز

شاهنامه

شخصیت‌های داستانی مانند فریدون و ضحاک و افراسیاب و کیخسرو و غیره نیز نمودارهایی از اوصاف بد و خوب آدمیانند. همه کس می‌تواند به اوصاف جمیل، فریدون شود یا خود را به شیطان بفروشد و ضحاک گردد:

فریدون فرخ فرشته نبود به مشک و به عنبر سرشته نبود  
به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

شاهنامه

در ادب تمثیلی و حماسی انگلیس، نیز سلحشورانی که دلدادۀ ملکه پریان یعنی زیبایی و نیکویی مطلقند، یا دلاوران میزگرد که به آرتور شاه خدمت می‌کنند یا بیولف که با هیولایی به نام گرنندل درمی‌آویزد، همه رمز فضایل انسانی همچون شجاعت و سخاوت و عدالت و امثال آنند، که با رذایل یعنی دیوها و غول‌ها و هیولاهای حرص و آز و ریا و غیره نبرد می‌کنند.